



آیین‌ها
و باورهای زنان
هم‌زمان با
ماه رمضان

ماجرای خانه‌ای که مدرسه شد

فکرش را بکن! در خانه‌ای که به

سال‌ها خاطره در دل خود جا

داده است، هنوز صدای عصا زدن

مادر بزرگ در حیاط و...



شهر بانو



فکر جدایی و تصور نادرست خوشبختی

۱۴ سال است شکایت دارد. از همان روزهای اول عقد، گله‌هایش شروع شد. اول از رفتارهای تازه و نامناسبش، کمی بعد رفتار والدینش، فامیلش، خرید عروسی، اجاره خانه و... اما پس از ۱۴ سال، روزی نبوده که از شوهرش بدنگوید. انگار...



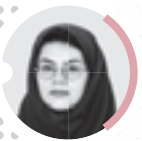
زنان در حفظ و ترویج ارزش‌های ماه رمضان در فرهنگ ایرانی و خانواده تأثیرگذار هستند؟

میهمانی خدا به میزبانی مادران

عکس: مهریبه میرزادان شهرآر

(آفاق)

هدی جاودانی



کرونا و تشدید نابرابری‌های آموزشی

یونسکو در مارس ۲۰۲۰ گزارش داده است در پی شیوع کرونا و تعطیلی تنها ۱۳ مدرسه، آموزش حدود ۳ میلیون دانش‌آموز در سراسر دنیا دچار وقفه شده است. از طرف دیگر، در آوریل ۲۰۲۰ و با تعطیلی سراسری مدارس در ۱۹۴ کشور دنیا، آموزش ۹۱ درصد از دانش‌آموزان با اختلال مواجه شد. شمدند که وضعیت تحصیلی حدود ۵ میلیون دانش‌آموز را به حالت تعلیق درآورد، تا زمان گشایش دوباره مدارس، این دانش‌آموزان روی هم‌رفته ۱۸۴۸ ساعت آموزش را از دست داده بودند. این میزان برای دختران بسیار بیشتر بود. تا پیش از شیوع ابولا، دانش‌آموزان دختر کشور گینه کمتر از یک سال تحصیلی آموزش دیده بودند. این در حالی بود که پسران هم‌سن و سال آن‌ها به‌طور میانگین ۲/۷ سال در دست‌خواهد رفت. اما اگر دولت‌ها اکنون در بازه همه‌گیری کرونا و با طولانی‌شدن شیوع بیماری، این شکاف شدت بیشتری پیدا کرده است. از دست‌رفتن ۶ ماه تحصیلی برای دختران کشورهای کم‌درآمد یا با درآمدی کمتر از متوسط، آثار نابرابری به دنبال خواهد داشت. به عبارت دیگر، ۵۰ درصد از مجموع سال‌های تحصیلی این دختران از دست‌خواهد رفت. اما اگر دولت‌ها سریع‌دست‌به‌کار شوند، این پیامدها می‌توانند کاهش پیدا کنند. پژوهشی نشان می‌دهد که دوسوم کشورهای فقیر از آغاز همه‌گیری کرونا، بودجه آموزشی خود را کاهش داده‌اند. در صورتی که این دولت‌ها بودجه‌ای درخور به مسئله آموزش کشورهای خود اختصاص بدهند و از طرف دیگر، با اعمال سیاست‌هایی رسیده‌اند، به آموزش با کیفیت و امکانات آموزش از راه‌دور را ندارند. برای دختران نتیجه، این مسئله دیر یا زود بر آینده آنان تأثیر خواهد گذاشت. در مدت ۲۰ سال گذشته شاهد بودیم که چه‌گونه آمار

ماراتن متفاوت زنان در انتخابات



(یادداشت) دکتر محدثه جزایی دبیر انجمن علوم سیاسی شعبه خراسان

حالا که نسیم انتخابات خردادماه وزیدن گرفته و تصویر ما از مهم‌ترین مقام ریاست‌جمهوری مشخص می‌شود. به احتمال زیاد، و با وجود گفته‌های نیز نام‌هیچ‌زنی در میان نامزدهای انتخابات ریاست‌جمهوری نخواهد بود. درباره که تعدادی از آن‌ها به گله و شکایت درباره نبودن زنان کارآزموده، مدیر و مدبر اشاره می‌کنند و در حقیقت، خالی بودن عرصه سیاست از نام و حضور زنان را امری مرتبط به ناکشگری و انفعال جامعه زنان می‌داند که چندان که باید خود را برای حضور در این عرصه آماده نساخته‌اند.

واقعیت این است که اگرچه زنان نیمی از جمعیت هر جامعه‌ای را به خود اختصاص می‌دهند، از ابتدای تولد، در مسیر متفاوتی قدم می‌گذارند. حقوق و مسئولیت‌هایی که برای زنان در عرف و فرهنگ جامعه به رسمیت شناخته می‌شود، به‌گونه‌ای انگار ناپذیر بر سرنوشت سیاسی آن‌ها اثر می‌گذارد. حتی امتیازها و مشقوق‌هایی هم که برای زنان در نظر گرفته می‌شود، در قالب تبعیض مثبت و یا احترام به شئون مادری و همسری نمی‌تواند پرکننده شکاف‌های موجود باشد. اگر بخواهیم تنها به گله و شکوه بسنده نکنیم و پا را فراتر از بیان عبارت‌های کلیشه‌ای برای انداختن تقصیر گردن این فرد و یا آن نهاد دولتی و خصوصی بگذاریم، باید به مسائل کلیدی‌تری همچون فراهم نبودن زیرساخت‌های لازم برای پرورش زنان قدرتمند از منظر سیاسی اشاره کنیم. البته زنان در همه‌جای دنیا و هم‌اکنون در کشور خودمان نشان داده‌اند در عرصه‌های گوناگون، توانایی و قابلیت انجام کارهای خطیر و جدی را دارند، اما نکته مهم این است که زنان موفق تا چه اندازه متکی به توانایی‌های خود بوده‌اند و در این میان، سهم زیرساخت‌های اجتماعی و فرهنگی تا چه میزان بوده است. تجربه تاریخی در ایران درباره زنان اثرگذار این واقعیت را تأیید می‌کند توانایی‌های فردی و حمایت‌های خانوادگی بیش از زیرساخت‌ها و امکانات اجتماعی اثرگذار است. شاید بتوان حتی به این نکته مهم اشاره کرد که این توانایی و حمایت‌ها به‌طور کامل وظیفه‌ای را که زیرساخت‌ها باید انجام دهند برعهده گرفته‌اند تا جایی که عرصه‌های کلان در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی، به‌طور کامل این وظیفه مهم برای پرورش زنان توانمند در عرصه سیاسی و همچنین فراهم کردن زیرساخت‌های مناسب را به فراموشی سپرده‌اند. گویی که زنان باید با اتکا به داشته‌ها و امکانات شخصی، در فضایی که زمینه برای

یک صدا از پشت در ...

خیلی سال طول کشید تا فهمیدم زندگی ما آدم‌های خیابان مجاور حرم با دیگر جاهای شهر فرق دارد، ما که عادت کرده بودیم به لهجه زوارکش‌ها و شلوغی شب عید و محرمی که هر ساعت یک هیئت آدم از جلو خانه‌مان رد می‌شد. آن وقت‌ها که ماه رمضانش انگار با چشم‌به‌هم‌زدنی تمام می‌شد و سفره‌های افطاری وسط کوچه بین مسجد و محله از دست این همسایه به آن همسایه می‌پرچید، کاسه‌های شل‌زرد و اش را چنان می‌شناختیم که بی‌آنکه کسی را پشت در ببینیم، طعم دست‌پختش را حدس می‌زدیم. آن وقت‌ها فکر نمی‌کردم عادی‌ترین اتفاقات زندگی‌ام بعدها به خاطره‌ای تبدیل شود که وقتی برای پسرمر تعریف می‌کنم چند مرتبه ناچار شوم بگویم: «باورت می‌شود ما این‌طور بودیم؟» امسال که یک‌روزه‌اولی توی خانه‌مان داریم و مثل همه مادرها تصمیم دارم خودم را جزو طرح‌های خوب اولین رمضان زندگی‌اش ثبت کنم، یکی از تجربه‌های جدیدم این است که از سحر تا افطار یک خاطره را هزار بار توی ذهنم مرور کنم تا وقتی قرار است پسرمر را از خواب شیرین نیمه‌شب بیدار کنم چیزی بگویم که به وجد بیاید و مدام بپرسد: «خب بعدش چی شد؟» اما حالا چند روزی از ماه رمضان نگذشته، چنان ذهنم پیش‌آدمی که نیمه‌شب دوم ماه رمضان ازش حرف زده‌ام گیر کرده است. حتی توی فکرم گذشته هر جور هست پیدایش کنم و حالش را ببرسم اگرچه دلم نمی‌خواهد آن آدم خاطرات کودکی پیر و فرتوت شده باشد. «بی‌بی‌اشرف» زن ساداتی بود که هرگز یادم نمی‌آید در خانه‌شان را بسته باشد. انگار یک پیمان ناگسستگی برای هر گونه کمکی با زنان اهل محل داشت. صبح‌ها ساعت ۴ از در خانه‌اش بی‌آنکه روی قراری تأکید کند عده‌ای را به حرم می‌برد و بعد از نماز صبح همان مسیر را برمی‌گرداند. آن وقت‌ها وقتی مادرم می‌گفت بروید و از بی‌بی‌اشرف کمی «نخود سیاه» بگیرید، چنان با پا در را باز می‌کردیم و با سر توی حیاطش می‌دویدیم که انگار ملک شخصی‌مان را تصرف کرده بودیم! بعد به جای آوردن یک کاسه نخود سیاه، ساعت‌ها کنار دست بی‌بی‌اشرف می‌نشستم و سر نخ‌های پارچه‌های رنگی را از زیر چرخ خیاطی‌اش با قیچی ریزه‌ریز می‌گرفتیم و هیچ وقت فکر نکردیم چرا کاسه نخود سیاه خالی برمی‌گردد. بی‌بی‌اشرف شب‌های ماه رمضان در خانه همه محله را می‌کوبید و کاری نداشت که صدای مسجد به اندازه‌ای رسا هست که کسی را سحر خواب نگذارد اما برای ما مهم بود که او هر شب هست و هرسب ما را بیدار می‌کند. راستش حالا از شب دوم ماه رمضان دلم می‌خواهد یک شب فراموش کنم رنگ موبایل‌م را برای ساعت ۴ صبح کوک کنم تا یک کوبه به در بخورد و یک صدای زنانه گوید: «بیدار شدید. سحر شده.»

احتمال آسیب قلبی زنان با استرس شغلی

مطالعه پژوهشگران دانشگاه درکسل پنسیلوانیا نشان می‌دهد تأثیر فشار شغلی و فشار اجتماعی بر زنان یک اهرم فشار قوی است. این ۲مورد در کنار هم زنان را ۲۱ درصد بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماری عروق کرونر قلب قرار می‌دهد. این مطالعه هم‌چنین نشان داد وقایع پراضطراب زندگی مانند مرگ همسر، طلاق، جدایی یا سوءاستفاده جسمی یا کلامی، و هم‌چنین فشارهای اجتماعی، هر یک به‌ترتیب با ۱۲ درصد و ۹ درصد افزایش خطر ابتلا به بیماری عروق کرونر قلب مرتبط است.



نخرا

شهربانو

۲شنبه
۳۰ فروردین ۱۴۰۰
۶ رمضان ۱۴۴۲ شماره ۳۳۴۴

(۲)



فکر جدایی و تصور نادرست خوشبختی

۱۴ سال است شکایت دارد. از همان روزهای اول عقد، گله‌هایش شروع شد. اول از رفتارهای تازه و نامناسبش، کمی بعد رفتار والدینش، فامیلش، خرید عروسی، اجاره خانه و... اما پس از ۱۴ سال، روزی نبوده که از شوهرش بد نگوید. انگار در همه این سال‌ها هرگز راضی و خوشحال نبوده است. بعد از کلی بدگویی و ناسزا به شوهرش، وقتی خیلی کلافه می‌شود، خودش را سرزنش می‌کند که کاش خیلی زودتر از این‌ها طلاق می‌گرفتم، کاش بچه‌ای نداشتم، کاش عقل امروز را داشتم و هیچ‌وقت ازدواج نمی‌کردم یا کاش با فلان خواستگار ازدواج کرده‌بودم.

بعد از ازدواج، شاید خیلی از ما چنین حالی را تجربه کرده باشیم. وقتی شریک زندگی‌مان ساز مخالف می‌زند، آن لحظه‌ها ممکن است گذشته را مرور و مدام روزهای خوش را برای خودمان دوره کنیم. زنانی که از کیفیت زندگی خود راضی نیستند مدام فکر جدایی را در ذهن خود مرور می‌کنند. آن‌ها فکر می‌کنند زندگی بعدی‌شان بهتر خواهد بود؛ «طلاق می‌گیرم و برای آینده بیشتر فکر می‌کنم. قطعاً زندگی بهتری خواهم داشت.» این افکار خیلی ایده‌آل‌اند اما به ۲ دلیل چندان عملی نیستند. اول اینکه چنین تصوارتی نشان می‌دهد ما هنوز نپذیرفته‌ایم که زندگی زن و مرد حاصل طرز فکر و نگرش ۲ نفر است. مگر می‌شود یکی از زوجین سراسر خوبی و حسن خلق باشد و دیگری مجموعه‌ای از همه زشتی‌ها و ناپسندی‌ها؟ ما منتظریم دیگری به حرفمان گوش کند، دیگری حالمان را خوب کند و دیگری ما را خوشبخت کند. دلیل دوم هم باز خودمان هستیم. تعجب نکنید! بعید نیست بعد از طلاق هم گیر بیفتید زیرا خود اکنونتان را تغییر نداده‌اید. نارضایتی باقی می‌ماند. تنها شکلی عوض می‌شود. شاید افرادی را دور و نزدیک دیده باشید که برای بار دوم یا سوم از همسر خود طلاق گرفته‌اند.

همیشه مؤثر بودن و تصمیم جدی گرفتن به معنی متارکه و جدایی نیست. باید ریشه اختلافات را پیدا و گره‌ها را باز کنید. به طور حتم شما هم ویژگی‌های روحی و روانی نادرستی دارید که به رابطه با همسرتان آسیب می‌رساند.

این ماجرا سوی دیگری هم دارد. اگر سال‌های سال است با مردی زندگی می‌کنید که مشکلات اخلاقی و رفتاری دارد، از آن آگاهید و خود را قربانی این زندگی می‌دانید اما قدمی برای بهبود شرایطتان به هر صورت بر نمی‌دارید، باید خودتان را درمان کنید. عجیب است اما حقیقت دارد. این منفعل ماندن ناشی از ترس‌های درونی ماست. ترس از ناراحتی والدین، ترس از ناتوانی در اداره زندگی خود واز همه مهم‌تر ترس از قضاوت دیگران به گونه‌ای که در چشم آن‌ها جایگاه اجتماعی و خانوادگی‌مان را از دست بدهیم.

چه ترس‌های درونی دارید چه رابطه کنونی‌تان به حل مشکلات نیازمند است، از نمایش همسر همیشه قربانی دست بردارید و درمان‌های روان‌شناختی را آغاز کنید. شاید زندگی فعلی شما و شوهرتان آن قدرها هم که تصورش را می‌کنید رنج‌آور نباشد.



دکتر مهتاب علی‌نژاد

جامعه‌شناس

از کوزه همان برون تراود که در اوست

این روزها یک ویدئوی کوتاه از یک گزارش کرناپی در فضای مجازی موجود است. گزارشگر از یک پدر موتورسوار می‌پرسد: شما الان می‌دانی که شهر در وضعیت

قرمز قرار دارد امانه خودت و نه بچه‌ها ماسک ندارید، چرا؟ پدر در حال توجیه است که دختر کوچکی که روی موتور نشسته است می‌گوید: عمو! به ماسک و دستکش و الکل نیست، شانس آدم مهم است! هم‌زمان که ویدئوی گزارش را بازبینی می‌کنم، خانم همسایه می‌آید و چند جلد کتاب امانت می‌برد تا حالا که ماه رمضان آغاز شده است و به دلیل روزه‌داری بیشتر در خانه می‌ماند کتاب بخواند، نه اینکه کتاب‌های خاصی باشد: رمان، حکایات پندآموز، داستان‌های کوتاه، هر آنچه برای سواد اولیه او قابل درک باشد. کتاب‌ها را که تحویلش می‌دهم به این فکر می‌کنم که اگر شمار بیشتری از زنان این سرزمین برای فراغت خود خواندن را انتخاب کرده بودند، زندگی اجتماعی ما چه

شمایل متفاوت‌تری می‌توانست داشته‌باشد. خانم همسایه در شرایطی که زندگی سختی را تجربه کرده و فرصتی برای تحصیل نداشته در هر فراغت کوتاهی در پی مطالعه برای فهم بیشتر است. بانوه‌هایش ارتباط مؤثر برقرار می‌کند و نه در نصیحت و پند و اندرز بلکه در عمل و سبک زندگی خود اهمیت دانش و خواندن را به آنان که با او در تعامل هستند می‌آموزد. ضمن تحسین خانم همسایه، به دختر بچه مرد موتورسوار می‌اندیشم که مادر آینده این سرزمین است و به مادری می‌اندیشم که او را چنین پرورش داده است که بینش او به سبک زندگی اش قبول حداکثری شانس در رخدادها باشد. اونماد دختران و پسران بسیاری در این سرزمین است که بهبود کیفیت زندگی را نه در توسعه‌ی بینش و دانش برای

زنان در حفظ و ترویج ارزش‌های ماه رمضان در فرهنگ ایرانی و خانواده تأثیرگذار هستند؟

میهمانی خدا به میزبانی مادران

چگونه زنان فرهنگ رمضان را می‌سازند؟

معنای عمیق هستی‌شناسانه در خود همه ماه رمضان‌های زندگی‌مان را به یاد بیاوریم، خواهیم دید حتی آن موقع که کودک بودیم، وقتی هنوز روزه به ما واجب نشده بود اما اشتیاق بیدارشدن سحرها و نشستن سر سفره افطار توی دلمان موج می‌زد، چیزی که ما را به وجد می‌آورد فارغ از شکوه سفره‌های سحری و زیبایی سفره‌های افطار، فارغ از بر هم خوردن نظم طبیعی زندگی و روزمرگی که شبیه یک مسافرت هیجان‌انگیز بود، «خوشمزگی» بود. حالا هم بعد از گذشتن این همه سال، رمضان هنوز یک سبک منحصر به فرد برای خودش دارد، یک سبک شخصی که محال است در ماه‌های دیگر تکرار شود. رمضان درست همان وقتی است که چیزهایی سر سفره می‌آید که در ماه‌های دیگر خبری از آن‌ها نیست، خوراکی‌هایی که برای مزه شگفت‌انگیزشان یک طور



اها می‌بوسفی

در این میان از این قرارداد نانوشته تخطی نمی‌کرد. بعد، این رسوم آیینی پنهان به ما هم منتقل می‌شد و ما هم می‌دانستیم برخی خوردنی‌ها فقط و فقط سر سفره افطار و سحر معنا و مزه خود را می‌یابند. بگذریم از اینکه هر شهر و هر فرهنگی هم برای خودش چیزهای منحصر به فردی داشت، چیزهایی که زنان سازندگان آن بودند. یک معنی غربی در وجود زنانه در ماه رمضان هست که اگر نبود انگار چیز بزرگی کم بود. فکر کنید ماه رمضان بیاید و مادرهایتان در خانه نباشند! فکر کنید ماه رمضان بیاید و عمه و خاله و مادر بزرگ سفره افطاری پهن نکنند، رنگ هیچ خانه‌ای دم افطار به صدا در نیاید و هیچ خانم‌های همسایه و ...

ساده‌ترین تأثیرش هم همین سفره‌ها بود: سحری و افطار، سفره‌هایی که پر بود از خوراکی‌های معنادار رضانی که مادرها و مادر بزرگ‌ها به عمد انحصارشان را برای همین ماه نگه می‌داشتند. انگار ماه‌های دیگر لایق درک این زیبایی نبودند. مادر بزرگ‌هایمان این دستور العمل‌های جادویی را به مادرانمان یاد می‌دادند و انگار آن‌ها هم سینه‌به‌سینه با خودشان این آداب و رسوم را منتقل می‌کردند و هیچ کس

سحری همیشه‌ای که در خانه می‌پیچید و گرسنه‌مان می‌کرد، آن صدای آرامی که با پس‌زمینه دعای سحر رادیو ما را از خواب شیرین دم صبح بیدار می‌کرد هیچ جایگزینی ندارد. مادرها و زن‌ها بدون خستگی و شکایت، رهبری این ماه را در دست داشتند. همه چیز آماده بود. انگار پای یک جادو در میان باشد، سفره سحری برای روزه‌داران پهن شده بود. وقتی بیدار می‌شدیم همه چیز آماده بود. مادر سر سفره هم حواسش به همه چیز بود. مدام به همه می‌گفت که باید سبزی بخورند، آب بخورند، غذایشان را کامل بخورند و انگار آماده بود که مراقب همه باشد، مثل یک مأمور وظیفه‌شناس همه چیز را بررسی کند، هم روزه‌داری ما را و هم سلامتمان را. در طول روز هم ما می‌خواهیدیم، ضعف روزه غالب می‌شد و ما منتظر افطار بودیم اما مادر به کار پختن افطاری مشغول بود با چه عشق و علاقه‌ای، آن هم با زبان روزه، زنی شبیه به یک رهبر قبیله، رهبری که قرار است قبیله خسته و از جنگ برگشته‌اش را تیمار کند و به آن‌ها آب و غذا برساند در حالی که خودش هم در این جنگ بوده، مشغول پخت و پز بوده، نه پخت و پز ساده، نه یک افطاری که

ساختن یک زندگی سالم بلکه در میزان شانس و اقبال تعریف می‌کنند. شما چه نمونه‌های مشابهی را می‌توانید در ذهنتان مرور کنید از کودکان و حتی بزرگسالانی که باورمندی به اقبال و شانس را به طور حداکثری جایگزین تفکر عقلانی کرده‌اند؟ اشتباه‌های رفتاری یا فکری پدر اگر چه تأثیر شایان توجهی در مسیر پرورش کودکان دارد، رفتار اصلاحگر مادر به طور غیرمستقیم و ضمن حفظ اقتدار مردانه پدر، می‌تواند راه انتخاب دیگری برای کودک بگشاید تا در مقابل عملکرد نامناسب احتمالی، یک عملکرد مناسب انتخاب‌شده را نیز مشاهده کند. امکان‌هایی که مادران در مسیر پرورش کودکان و نوجوانان خود می‌توانند ایجاد کنند در انواع مطالعات روان‌شناختی و جامعه‌شناختی تأکید

نرگس

آل ابراهیم



راز جاودانه مادرانگی با زبان روزه

درست کند و از بین چند مدل غذایی که انتخاب می‌کند چندتایی را در ذهنش خط می‌زند چون بچه‌هایش دوست ندارند. دمدما ظهر که می‌شود سوپ بار می‌گذارد و بعد از نماز، جزء قرآن همان روز را تمام می‌کند. چند ساعت مانده به افطار هم مشغول درست کردن افطاری می‌شود. نمی‌دانم چه طور می‌شود که مادران حتی با زبان روزه هم تربین غذا از یادشان نمی‌رود، در حالی که به قول معروف، ضعف روزه بچه‌ها را احاطه می‌کند. دقایق آخر مانده به اذان هم چشمشان روی عقربه‌های ساعت می‌چرخد نه برای اینکه زودتر افطار کنند بلکه برای اینکه زمان را طوری تنظیم کنند و جای ببرزند

دقت می‌کنم، دورانی که مدرسه می‌رفتم و ظهرها با لبی تشنه و شکم گرسنه به خانه می‌آمدم و از سر بی‌صبری داثم می‌گفتم: «پس کی اذان را می‌گویند؟» چرا وقت نمی‌گذرد؟، مادر همیشه می‌گفت: «با این حرف‌ها ثواب روزه‌ات را کم نکن. قدری بخواهی برای افطار بیدارت می‌کنم.» نمی‌دانم چه راز جاودانه‌ای در وجود مادران هست که از هیچ کاری برای بچه‌ها و خانواده‌شان دریغ نمی‌کنند. شاید بعضی‌هایمان کار خانه و زنان خانه‌دار را نادیده بگیریم، اما حقیقت این است که کار زنان خانه‌دار در ماه رمضان ۲ برابر می‌شود. از گذشته تا کنون، مادرم هر صبح رمضان به فکر این است که افطاری چه

شده است. دوره چهارده ماهه‌ای که جامعه تحت سلطه کرونا تجربه کرد، نمودهای متفاوتی از نوع بیش از افراد به سبک زندگی و استانداردهای آنان برای زیستن را بیش از پیش آشکار نمود. کودکان و نوجوانانی که با تقلید از والدین و خانواده خود سبک مواجهه فردی خود با ویروس کرونا را انتخاب کردند و بزرگسالانی که کودکان و نوجوانان دیروز هستند ونحوه نگرش امروز آنان به زندگی اجتماعی که از خانواده یا مدرسه در گذشته آموخته‌اند. هم‌بستگی‌ها یا زهم‌گسیختگی‌های اجتماعی‌ای که شاهد آن بودیم و هستیم را رقم زد. جدا از نحوه عملکردمدیران اجرایی وشبیه سیاست‌گذاری‌های عمومی‌شان برای بحران کرونا، سبک اجرایی مردم در مواقعی که به‌طور فردی سکان‌دار مدیریت

بحران هستند و به‌طور خانوادگی یا گروهی بیش یکسان و مشترکی در نادیده گرفتن ویروس یا کم‌اهمیت جلوه دادن آن یا انجام و رعایت کامل دستوره‌ای بهداشتی در پیش گرفتند بیانگر دشواری‌های آموزش اندیشه‌ورزی و خردمندی به جامعه است. آموزشی که از خانواده و مادران آغاز می‌شود. جدا از اینکه در فرایند پرورش کودکان مادران تا چه اندازه می‌توانند قدرت اجرایی داشته باشند و تا چه اندازه ناگزیر از تبعیت از صلاح‌دیدپدران هستند، نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که مادران به‌طور فردی چه‌طور آموزش دیده‌اند و چه اندازه پرورش یافته هستند و درباره اهمیت چه‌گونگی پرورش کودک که بزرگ‌سال فرداست چه‌قدر آگاهی دارند. می‌توانید بگویید نهالی که

ریشه‌هایی ضعیف دارد خواهد توانست به درختی تنومند و سالم تبدیل شود؟ در مقابل، مثال کودک باورمند به شانس، مثال عکس‌ریازدید در فضای مجازی مربوط به اوایل همه‌گیری کرونا را بازگو می‌کنم؛ مادر عشایری که کودک خود را برای تزریق واکسن به مرکز بهداشت برده بود و به دلیل فقدان ماسک، با یک تکه گونی برای صورت کودک خود ماسک درست کرده بود. آگاهی مادران به معنی تحصیل کرده بودن آنان نیست، چند خانم تحصیل کرده می‌شناسید که برای مقابله با کرونا به شانس باور دارند و تفکر عقلانی را کنار گذاشتند و از چیدن سفره‌های رنگین برای دورهمی‌ها اجتناب نکردند یا در دورهمی دیگران حاضر شدند؟ چند خانم می‌شناسید که جدا از میزان

سواد و نوع تحصیلات، خود را ملزم به خواندن کتاب مفید و خردمحور کنند حتی اگر شده فقط یک ماه در سال. چه اتفاقی رخ می‌دهد که یک مادر در جامعه اسلامی که معجزه پیامبر آن کتاب بوده است، در خواندن و آگاه‌شدن سهل‌انگار شده است؟ می‌شود انتظار داشت مادرانی که ناآگاهانه و به دور از عقلانیت تصمیم‌سازی می‌کنند یا در پرورش فرزندان خود سهل‌انگار هستند جامعه‌ای سالم را بنا نهند؟ آیا جامعه مادران ناآگاه می‌تواند نسلی آگاه پرورش دهد؟ با مادرانگی خود عقلانی رفتار کنید. ریشه‌های یک جامعه از سبک تفکر شما تغذیه می‌کند. می‌خواهید ریشه‌ها مستحکم شوند یا شکننده باقی بمانند؟



نغمه زبینی

وقتی ماه مبارک رمضان از راه می‌رسد، روند اتفاقات روزمره شکل دیگری به خود می‌گیرد. گاهی کندتر می‌شود و گاهی تندتر! نزدیک افطار

که دیگر هر چه در بدن آب و غذا ذخیره کرده بودیم به پایان رسیده، زمان هم انگار نای جلو رفتن ندارد. خودش را روی زمین می‌کشد و منتظر بلند شدن نندای ۱۰...۱۰۰۰ کیلو! اذان است. ما هم کند می‌شویم. دست خودمان نیست. در آن ساعت‌های آخر روزه‌داری انگار هیچ کاری از دستمان ساخته نیست و توانی برای پیش رفتن با زمان نداریم. کم کم به حالت خلسه می‌رویم و تنها پلک‌ها و انگشت‌هامان حرکت می‌کنند تا که صدای اذان بلند شود. ساعت منتهی

اینجایکی همیشه جان کاردارد!

وارفته‌ایم و تمارض می‌کنیم که حال تکان خوردن هم نداریم، ساعت‌های روبه غش و ضعف نزدیک اذان که حتی صدا‌های نفر کارهایش شروع می‌شود. ایستاده است پای گازی که چند شعله آن روشن است و بوی غذا را نفس می‌کشد. حواسش هست یک جماعت گرسنه و بی‌طاقت دم افطار می‌نشینند پای سفره‌ای که نباید کم و کسری داشته باشد. عرقش را پاک می‌کند و لب‌های خشکش را روی هم فشار می‌دهد و هر چند دقیقه گردن می‌کشد و نگاهی به ساعت می‌اندازد تا ببیند کی باید تای سفره را باز کند و آن را بپיچند! چای و سوپ و شربت و احتمالاً یک غذای سبک. دست خودمان نیست. انگار او را مسئول سفره می‌دانیم اما حواسمان نیست که شرایط برای همه برابر نیست! درست همان لحظه که از پای رانه‌بلند می‌شویم و به خودمان می‌گوییم دیگر نمی‌کشیم یا آن لحظه که روی تخت



مهسا فتاحی

تلفن‌ها برای آمدن میهمان دیگر زنگ نمی‌خورد!

پدرم سفره‌دار بود و این سفره‌داری ربطی به اندازه جیبش نداشت. بیشتر به مرام و مردم‌داری طرف برمی‌گشت. خیلی از مردهای روزگاری که من از آن حرف می‌زنم هم همین‌طور بودند و تلفن خانه هیچ‌کسی برای آمدن میهمان زنگ نمی‌خورد. اصلاً خیلی‌ها مثل ما تلفن نداشتند اما در خانه، همیشه یک سفره پهن بود تا خوانده و ناخوانده برای آمدن و در زدن پایه‌ها نکند. آن روزها در میانه جنگ، وقتی تلویزیون بمب و خمپاره‌نشان می‌داد و جای کت‌وشلوار پوش‌های پاپ‌خوان، آهنگران می‌ناخت، سفره‌نقطه امن زمین بود. هر که می‌آمد، خوش آمده بود که ظرف مهربانی مادر ته‌نمی‌گرفت و چای رفاقت پدر مثل دارچین گرم بود.

حالا این سال‌ها، هر ماه رمضان، وقتی خدا میهمانی می‌گیرد، چیزی توی دلم کم می‌شود، چیزی شبیه عطر نعنای رفته از کوچه‌ها، وقتی در ظرف‌های گلسرخ جهاز زنان همسایه آتش رشته را به در خانه‌ها می‌برد. چیزی هم توی سرم زنگ زده است، چیزی شبیه حسرت شنیدن صدای دق الباب بی‌وقت دری که یکی پشتش برای احوالپرسی ایستاده است. چه‌قدر آن روزها رمضان در تماشای چادر گل‌دار مادر و سجاده پهن مادر بزرگ و آستین تر، از وضوی پدر لب‌پاشویه حوض و آسمان غرق در رینا خوب بود. سادگی چه گران‌بها متاعی داشت و حبیب خدا بودن چه خریداری. حالا چنان‌یک «یادش بخیر» می‌اندازیم پشت تعریف آن روزها که انگار هزار سال نوری گذشته است، و ما چه‌قدر یکباره پیر شده‌ایم توی سرعت ماشین‌زمانی که همه دوست‌داشتنی‌هایمان را زیر چرخ‌های خودشان له کرده است. مادرم هر سحر بیدار می‌شود. روزه نمی‌گیرد. چند سال است که دیابت گرفته. چیزی هم نمی‌خورد. تنها بلند می‌شود و از پنجره‌زل می‌زند به چراغ خانه همسایه‌ها که بیشتر خاموش‌اند. چشم‌های پدرم هم توی رختخوابش باز است. گوش تیز می‌کند به شنیدن صدای نقاره‌خانه حرم اما جایی که ما هستیم، جز صدای خیابان و بوق ماشین چیزی دیگری نیست. برادرم کنترل تلویزیون را برمی‌دارد. صدا در بسیاری شبکه‌هایی که بالا و پایین می‌کند زیر و بم می‌شود. توی یکی سحرخوانی به پایان رسیده و در دیگری خبر می‌خوانند. مجری از صف‌های بلند مرغ در عصر کرونا می‌گوید و سفره‌هایی که هر روز نه، هر ساعت خالی‌ترند و سفره‌دارانی که دیگر نیستند.



نرگس مقری

باز ماه رمضان شده و دلم هوای خانه پدرم را کرده. سلیم دیگر مرا حفظ است. بعد اذان ظهر، مگر خاصی اش را می‌گیرد. برنامۀ‌اش را جور می‌کند تا باورنپذیرم را جور کنم و یک‌روزم بروم خانه دوم. جوش کبوترهایمان را نمی‌زنیم. به قول سلیم هر کد امشان پر کشیده‌اند و رفته‌اند به محله دیگری. خوبی بچه‌کوتره‌های من این است که هرچور پرشان را بزنم، باز یک ماه نرسیده برمی‌گردند به لانه پدر و مادرشان، البته تا زمانی که ما در آن لانه باشیم. اما در خانه دوم، خیلی وقت است که دیگر آقاچانم نیست و مادرم تنهاست. سلیم راه را چشم‌بسته می‌رود و من این‌بار عزمم را جزم کرده‌ام بفهمم آهن‌ربای این خانه در چیست که اصلاً چرا رمضان‌ها هرکجا باشم باز مرا می‌کشاند به سمت خودش. این‌بار تا می‌رسم، با چشم‌هام وجب به وجب اتاق‌ها را می‌گردم: پشت دکوری‌ها، قاب عکس‌ها، کنار میز و صندلی‌های چیده‌شده‌ای که درست شبیه به ۱۰ سال گذشته مانده‌اند، کنار گلدان‌های لب پنجره. عصای تکیه داده به دیوار، صندلی چرخ‌دار توی اتاق. حتی همه آن کلمه‌هایی که مادرم با بافتنی جای جای خانه را رمزگذاری کرده می‌خوانم. چیزی پیدا نمی‌کنم. می‌دانم که حس وحال سحر و افطار در این خانه با جاهای دیگر فرق دارد. مادر دراز کشیده روی تخت. به تن کشیده و استخوانی‌اش نگاه می‌کنم. به رعشه دستان بی‌قرارش که تا مرا می‌بیند، می‌گوید: «چه دیر کردی دختر!»

او هم مثل من منتظر چنین شب‌هایی است. هیکل نحیفش قدر یک دختر ده‌ساله کوچک شده. جعبه قفس و دوا‌ها دم‌بدم از نو پر و خالی می‌شوند. مادر حواسش به چیزی نیست مگر ساعت. سر ساعت نا‌هار می‌خورد. سر ساعت می‌خوابد و بعد در انتظار ساعت شامش، بی‌قراری می‌کند. من ولی در بی‌زمانی گیر افتاده‌ام. نمی‌دانم دنبال چه می‌گردم! ۱۰ سال گذشته و چیزهایی تغییر کرده و انگار نکرده. زل می‌زنم به قاب عکس آقاچان و نمی‌فهمم چه فرقی میان زندگی و مرگ کسی که نیست هست و چرا این خانه با

همه اسباب‌این اش‌طور بی‌رحمانه روح و نفس کسی را به یادم می‌آورد که دیگر نیست.

به جست‌وجو ادامه می‌دهم. توی تراس خانه، لای انگشت‌های کشیده مادرم که ردی از دستان کس و کارش مانده، حتی مهره به مهره تسبیحی که بارها نخش پاره شده اما باز حول محوری نامشخص می‌چرخد، می‌گردم و سر جای اولم می‌مانم.

ساعت شام مادر با اذان یکی شده. سفره را توی پذیرایی پهن می‌کنم، سبزی‌ها را توی سینک می‌شویم و کباب‌ها را توی دیس می‌چینم. سلیم تنهنه است. تنش داغ است. می‌گوید روزهای اول روزه‌داری‌اش کمی داغ می‌کند، اما بعدش به ۳۰ روز نرسیده، فوری سساز و کار بدنش تنظیم می‌شود. من ولی بدنم سرد سرد است. تنها جایی که احساس گرما می‌کنم این خانه است. برای همین به اینجا پناه آورده‌ام. چای دم کشیده و صدای اذان می‌آید. مادر هم کنارمان نشستۀ روی تختش. به سفره کوچک افطاری‌مان زل زده و لابد یا آن سفره‌های طول و دراز آقاچان افتاده که چه‌طور از این سر خانه تا آن ته، کوچک و بزرگ، چفت هم می‌نشستیم. آه می‌کشد و حرفی نمی‌زند. سلیم روزه‌اش را باز کرده، من ولی با چشم‌هام توی خانه می‌گردم. باید فردا تا قبل اذان ظهر برگردیم و من هنوز راز خانه را کشف نکرده‌ام. دوباره به قاب عکس‌ها نگاه می‌کنم، به بافتنی‌های مادرم که روی مبل‌ها، میز پذیرایی و سجاده‌اش پهن شده. استکان چای را می‌گذارم و بلند می‌شوم. چشمم به آینه می‌افتد و رد نگاه آشنایی می‌بینم. نمی‌فهمم کسی که در من به من نگاه می‌کند، از کسان رفته زندگی‌ام، از مهره‌ها و آدم‌ها خبری دارد که حول محوری مرا می‌چرخاند! آیا فرقی میان قاب عکس‌ها، گلدان‌ها، اشیای با عزیز از دست‌رفته‌ها یا فرقی میان من و نبودن من در این خانه هست؟ آیا باید میان گذشته و حال و حتی زمانی که مرا هر سال درست در همین لحظه به این خانه می‌کشاند تفاوتی قائل شوم؟ به مادرم نگاه می‌کنم که هم‌زمان شکل پیری من است و حتی شبیه به ده‌سالگی‌ام: کشیده، لاغر، محجوب، آرام گرفته کنار سفره افطار. از خودم می‌پرسم: آیا ما همه مهره‌های یکسانی هستیم که حول محور عشق در اشکال متفاوتی، در تکرار مکرر این دایره مهربانی، درست در این لحظه از سال، گرد هم آمده‌ایم؟ نمی‌دانم!

(۳)



شهربانو

۲۰ شنبه
۳۰ فروردین ۱۴۰۰
۶ رمضان ۱۴۴۴ شماره ۲۴۴۶



فاصله افطار تا سحر به ما یادآوری می‌کند که آب و میوه زیاد بخوریم تا فردا دیرتر تشنه نشویم یا اینکه همیشه سبزی، چاشنی سفره‌مان است و نمک غذا را کم می‌کند تا روزه‌داری برابمان کمتر سخت بگذرد. شاید نیرویی را که در درون مادران است و موجب می‌شود بدون هیچ توقع و گله‌ای زحمت بکشند و دم برنیاورند تا زمانی که خودم مادر نشوم درک نکنم، اما می‌دانم که باید قدرشان را زیاد دانست و تا جایی که می‌شود به آن‌ها در روزهای ماه رمضان کمک کرد تا کارها ساده‌تر انجام شود و هیچ‌وقت یادمان نرود خانه‌ای که مادر دارد هیچ فرقی با بهشت نمی‌کند.

(برگشت)



غلامرضا آذری خاکستر

پژوهش‌نویس



در روزگاران قدیم، مقارن ماه رمضان، آیین‌ها و باورهای متنوعی در نواحی مختلف ایران برگزار می‌شد که بخشی از آن مختص زنان بود.

تنوع باورهای فرهنگی در بین زنان از آیین‌های مذهبی گرفته تا جشن‌ها و اعیاد ملی موجب می‌شود حوزه مطالعاتی گسترده‌ای را در بر گیرد. حتی اختلاف نظر در نحوه برگزاری آیین‌ها با توجه به جغرافیای مناطق موضوع مهمی در پژوهش‌های مردم‌شناختی محسوب می‌شود زیرا گروه‌ها بر حسب فرهنگ و نوع تفکرشان رویکردهای متفاوتی به مسائل فرهنگی دارند. تنوع روایت‌های شفاهی نشان می‌دهد ساختار باورهای فرهنگی در مناطق مختلف در کلیت موضوع یکسان و زنان نقش اصلی در برگزاری و انتقال آن‌ها دارند.

هرچند باورهای فرهنگی بین مردمان قدیم از اصالت برخوردار بودند و در واقع پابندی عموم به آن نقطه عطفی بوده، بررسی فرهنگ و آداب و رسوم اقوام ایرانی نشان می‌دهد برخی آیین‌ها مقارن ماه رمضان در بین زنان رواج داشته است. از جمله می‌توان به کیسه برکت، کلیدزنی، پیراهن مراد و ... اشاره کرد که یا مختص زنان بوده است یا زنان در برگزاری آن نقش فعالی داشته‌اند.

کلیدزنی زنان کرمانی از آیین آیین‌ها به شمار می‌رود. شب‌های ماه رمضان در کرمان مراسمی با عنوان کلیدزنی کیسه برکت می‌شود که در آن، زنی داخل یک سینی، آینه، سرمه‌دان و یک جلد کلام... مجید می‌گذارد به منازل اهل محل می‌رود و در حالی که صورت خود را با چادر پوشانده است، با کلید به سینی می‌زند. صاحبخانه پس از گشودن در، آینه داخل سینی را برمی‌دارد و چهره خود را می‌نگرد. سپس مقداری شیرینی، قند یا پول داخل سینی قرار می‌دهد. کلیدزن این عمل را با نیت از پیش تعیین‌شده انجام می‌دهد و صاحبخانه به او می‌گوید: هر مراد نیتی داشته باشی خداوند آن را برآورده سازد. در پایان، خوراکی‌ها یا پول جمع‌آوری‌شده را به مستمندان می‌دهند.

یسا در بین زنان قدیم همدان، رسمی وجود دارد که تحت عنوان کیسه برکت شناخته شده است. مراسم کیسه برکت در روز ۲۷ رمضان است. در این روز، زنان روزه‌دار هنگام رفتن به مسجد و اقامه‌نماز ظهر، به همراه خود پارچه و نخ و سوزن می‌برند و بین ۲ نماز ظهر و عصر، با استفاده از این وسیله‌ها به کار دوختن یک یا چند کیسه برکت مشغول می‌شوند. به اعتقاد مردم همدان، هرکس داخل این کیسه پول بریزد، خداوند به او مال و دارایی زیاد می‌بخشد. تهیه پیراهن مراد از دیگر آیین‌های زنان در روز بیست‌وهفتم ماه مبارک رمضان است. بیشتر پهرانی‌ها در مسجد شاه تجمع می‌کردند و با پارچه‌هایی که از قبل تهیه کرده بودند، بین ۲ نماز، پیراهن مراد را می‌دوختند و معتقد بودند با پوشیدن آن، همه حاجت‌هایشان برآورده خواهد شد. باور داشتند اگر کسی این پیراهن را که با پول گدایی دوخته می‌شد بپوشد، تا سال بعد حاجت و مرادش برآورده می‌شود. دختران دم بخت از روز اول ماه رمضان دور کوچه و محله به راه می‌افتادند و از مردم گدایی می‌کردند و شب بیست‌وهفتم صبح زود، چرخ‌های خیاطی را به مسجد سپهسالار می‌بردند و با پارچه سفیدی که با آن پول می‌خریدند، بین ۲ نماز ظهر و مغرب مشغول دوختن پیراهن می‌شدند و بعد از آن زمان، پیراهن مراد را می‌پوشیدند. در خراسان نیز در ماه رمضان، مراسم و آیین‌های برگزار می‌شد که مختص زنان بود. از جمله در سبزوار قدیم و بین زنان این دیار، چون ماه مبارک رمضان به نیمه می‌رسید، مردم از آن شب به عنوان شب کاتل یا کتل (به معنای کوه) یاد می‌کردند. در این شب، زنان نوعی نان روغنی که متشکل از روغن حیوانی، سبزی مخصوص، ادویه، پیاز و گوشت قورمه بود تهیه می‌کردند. فلسفه این کار آن بود که معتقد بودند ماه رمضان مانند کوهی است که تا شب پانزدهم، نیمه آن را که سربالایی کوه بوده است رفته‌اند و با این غذای مقوی، بقیه آن را که با اتفاق سرازیری کوه است راحت‌تر طی خواهند کرد و از شب پانزدهم به بعد، به اصطلاح از کاتل پایین می‌آمدند. بزرگ‌ترها که روزه می‌گرفتند، به مزاح به بچه‌های کوچک می‌گفتند: امشب می‌خواهیم به سرکاتل (کتل) برویم.



گفت‌وگو با بانو خدیجه بندار که به همراه دخترانش،

پس از فوت همسر، خانه‌شان را به مدرسه تبدیل کردند و

می‌کوشند دخترانی با انگیزه تربیت کنند

ماجرای خانه‌ای که مدرسه شد

عکس: سائز صفائی شهرآرا

پاسخ به پرسش‌های حقوقی بانوان



در این ستون به پرسش‌های حقوقی مخاطبان عزیز که با پیامک یا تلفن ثبت شده باشد پاسخ داده می‌شود. مخاطبان گرامی می‌توانند برای اطلاع بیشتر، با روابط عمومی شهرآرا به شماره ۳۷۲۸۸۸۱ تماس بگیرند یا به شماره پیامک ۳۰۰۷۲۸۹ پیام دهند.

اگر زن و شوهر مراحل طلاق توافقی را در دادگاه طی کنند و حکم صادر شود، آیا لزومی دارد که درباره بذل تعداد سکه‌های مهریه از طرف خانم و موافقت طلاق از طرف آقا به دفتر ثبت اسناد نیز مراجعه شود یا حکم قاضی برای ادعای بعدی کافی است؟

هر چه در حکم ذکر شود، با توجه به اینکه تصمیم مراجع قانونی رسمیت دارد و به محض قطعیت لازم‌الاجراست. بنابراین نمی‌توان بر خلاف آن اقدام و خدشه‌ای به آن وارد کرد.

من ۶۳ سال سن دارم با ۱۶ سال سابقه. اکنون هم شاغل هستم. می‌خواهم بازنشسته شوم. آیا با ۱۶ روز حقوق این مسئله امکان‌پذیر است و در این شرایط، صلاح بر بازنشستگی است یا ادامه بیمه؟

آقایان به صورت عادی یا رسیدن به شصت سالگی و خانم‌ها در پنجاه و پنج سالگی به شرط داشتن دست کم ۲۰ سال سنوات پرداخت حق بیمه می‌توانند بازنشسته شوند، اما این قانون قطعی نیست و تحت شرایط مختلف متفاوت است. با توجه به اینکه پرسش به صورت ناقص مطرح شده است، برای دریافت اطلاعات بیشتر به قانون بازنشستگی ت‌میین اجتماعی مراجعه شود.

همسر پارسال یک فقره چک هشتاد میلیون به پدرم داد. چک در وجه پدرم است. برادر همسر هم پشت چک امضا کرده. حالا من و همسر در حال متارکه هستیم و او برای اینکه ما از حق و حقوقمان بگذریم، چک را سرقتی اعلام کرده. یعنی ادعا کرده من و پدرم چک را درزیده‌ایم. چنین ادعایی ممکن است در دادگاه ثابت شود؟

در فرض سؤال همه چیز به مدارک استنادی شاکی و البته اقداماتی که تاکنون درباره چک صورت گرفته بستگی دارد و هم چنین دلایل و دفاعیاتی که در جلسات دادرسی مطرح خواهد شد. با توجه به محتوای سؤال، امکان پاسخ قطعی درباره محکومیت یا عدم محکومیت در این پرونده وجود ندارد.

اگر کسی به پرداخت دیه محکوم شود، قاضی می‌تواند به او یک سال برای پرداخت دیه مهلت دهد. آیا کسی که به ۱۵ میلیون تومان دیه محکوم شود، بعد از یک سال، ارزش ۱۵ میلیون همان ۱۵ میلیون است یا اینکه ارزش پول هم کم شده است و دیرکرد تعلق می‌گیرد؟

به صورت کلی به دیه خسارت دیرکرد تعلق نمی‌گیرد، اما باید توجه داشت هر زمان دیه باید پرداخت شود، متناسب با دیه تعیین شده در همان سال (به روز) محاسبه می‌شود. بنابراین مطابق قانون، دیه به نرخ سال پرداخت محاسبه می‌شود.



(۴)

شهرآرا

شهربانو

می‌خواستم در خانه کار فرهنگی راه بیندازم

بانو بندار خواهر شهید هم هست و مادرش قبل از اینکه از دنیا برود، ۲۴ ده در کنار او و خانواده‌اش زندگی می‌کرد. مادر همیشه به دخترش می‌گفت آدم از هر دستی بدهد، از همان دست هم پس می‌گیرد. بندار می‌گوید: «تربیت خانوادگی‌مان این‌طور بود که می‌دانستم اگر دیدم معنوی باشد و خیلی بند حساب و کتاب‌ها نباشم، خدا خودش همه چیز را درست می‌کند. مادرم اواخر عمرش به من می‌گفت که خوب است این خانه را به حسینه تبدیل کنی. خودم هم دوست داشتم در این خانه کار فرهنگی کنم، و چه چیزی بهتر از یک مدرسه بود؟» بعد از اینکه خانواده‌آن‌ها تصمیم گرفتند خانه‌شان را به مدرسه تبدیل کنند، بعضی اقوام و آشنایان در گوش آن‌ها زمزمه می‌کردند که اگر به جای مدرسه، این خانه را به رهن و اجاره می‌دادند یا می‌فروختند، سود خوبی نصیبشان می‌شد، اما آن‌ها در پاسخ به این صحبت‌ها، همیشه در باره رضایتشان از وضعیت فعلی می‌گویند.

قبول شدم و استادانم تعجب کرده بودند. بعد از آن، مدرک فوق ممتازی بود که آزمون آن در مشهد برگزار نمی‌شد و باید به تهران می‌رفتم. من هم دانش‌آموز بودم و رفت‌وآمد برایم سخت بود. به همین دلیل آن را ادامه ندادم.»

پدر خانواده حرفش این‌س بود که بچه‌ها برای درس و دانشگاه همان چیزی را دنبال کنند که دلشان می‌خواهد، اما مادر دلش راضی به این موضوع نبود و فکر می‌کرد با هنر آینده‌شان تأمین نیست. «به دلیل اصرار مادرم، در دانشگاه، رشته مهندسی نرم‌افزار را انتخاب کردم تا خودم را محک بزنم. یک ترم درس خواندم، اما راغب نبودم و دائم با خودم فکر می‌کردم اگر ۴ سال اینجا درس بخوانم و مدرک بگیرم، باز هم فرقی نمی‌کند چون دوباره سراغ هنر می‌روم.»

رضایت در پی موفقیت‌های پیاپی

بی‌میلی فاطمه به رشته نرم‌افزار مادر را دوباره به فکر انداخت که نکنند این تصمیم اشتباه باشد و سرنوشت زندگی دخترش بطور دیگری رقم بخورد. «باز هم از آینده کاری‌اش مطمئن نبودم، اما راضی شدم که به دنبال هنر برود. هر بار که کارها و موفقیت‌هایش را در هنر می‌دیدم، بیشتر به این پی می‌بردم که فاطمه برای این کار ساخته شده است. به مرور متوجه شدم اگر با مدرک هنر نمی‌تواند در یک جای رسمی مشغول به کار شود، می‌تواند هنرجو بپذیرد.» مخالفت مادر و بعد رضایت او، کار فاطمه را سخت‌تر می‌کرد زیرا باید خودش را بیش از قبل در هنر اثبات می‌کرد. باید نشان می‌داد که از انتخاب این رشته پشیمان نیست. به همین دلیل، تلاشش را چندبرابر کرد. برای تحصیل در رشته هنر، به دانشگاه پیام نور رفت. انگار در باغ گل قرار گرفته بود.

خاصیت هنر این است که انسان را صبور و پرتلاش می‌کند. فاطمه هم از این قاعده مستثنا نبود. مصداق آن هم سال گذشته بود که در جشنواره هنرهای تجسمی جوانان در ایلام شرکت کرد.

بنا بود شرکت کنندگان غیر از وسایل، چیزی همراه خود نداشته باشند، اما در ایلام مشخص شد همه افراد جز فاطمه کاغذ موردنیاز را با خود آورده‌اند. کاغذی که برای هنر تذهیب استفاده می‌شود، خاص و نداشتنش است تا طلای بیست و چهار عیاری را که روی کاغذ به کار می‌رود پس نند. ۳۰ روز فرصت داشتیم و من به این دلیل که کاغذ نداشتم، حدود ۲ روز از شرکت کنندگان دیگر عقب افتادم. به صورت نظری، در کتاب‌ها خوانده بودم که چه‌طور می‌شود این کاغذ را درست کرد، اما آنجا این کار را عملی کردم. روی گاز مایع کاغذ را درست کردم و در آفتاب خشک کردم. جشنواره برایم مهم بود و می‌خواستم هر قدر می‌توانم تلاش کنم. طرح کوچکی را روی کاغذ پیاده کردم و یک روز کامل روی آن کار کردم. به یاد دارم وقتی اثر را تحویل دادم، دیگر جانی در بدن نداشتم، اما بعد از اینکه به عنوان نفر اول انتخاب شدم، مزد زحمتانم را گرفتم.»

خطاطی، نقاشی چهره، نقاشی با آب‌رنگ و تذهیب از هنرهایی است که فاطمه یاد گرفته است و حالا می‌تواند آن‌ها را تدریس کند، اما تذهیب برایش میان این هنرها گل درشت است و بیشتر خودش را یک تذهیب‌کار می‌داند. وقتی نخستین بار با پنجمین دوسالانه تذهیب آشنا شد، فکرش را هم نمی‌کرد اثرش در دوره بعدی این دوسالانه برتر شود. بیست و یک‌ساله بود که موفق شد یک نمایشگاه انفرادی برگزار کند. فاتحه دختر بزرگ خانواده و البته از نظر اخلاقی آرام‌تر

فکرش را بکن! در خانه‌ای که سال‌ها خاطره در دل خود جا داده است، هنوز صدای عصا زدن مادر بزرگ در حیاط و قهقهه‌های فائزه و فاطمه، نوه‌های دختری، که دور مادر بزرگ می‌چرخند به گوش می‌رسد. اگر آن‌ها دست خیال را باز بگذارند، حتی می‌توانند عطر قرمه‌سبزی‌ای را که مادر جمعه‌ها بار می‌گذاشت استشمام کنند. حیاط موزاییک، گل و گیاهان آن، نرده‌ها، پنجره‌ها و... هر کدام رگه‌هایی از این خاطرات را مانند غباری روی شیشه با خود حفظ کرده است و اکنون قرار است با همه متعلقاتی میزبان دخترانی باشد که پا به پای تربیتی آن‌ها در آن شکل می‌گیرد. اتاق‌های طبقه اول خانه یکی‌یکی پر از میز، صندلی و تخته شد. هال و پذیرایی طبقه بالا بود جای خودش را به مکانی برای دفتر معلمان، ۲ کلاس، کتابخانه و نمازخانه داد. خدیجه بندار به همراه دخترانش، ۲ سالی می‌شود که نام خانه خاطرات خود را «نور دخت» گذاشته‌اند و با امید، برای آینده دختران این مدرسه تلاش می‌کنند.



سعيدة آل ابراهيم

بانو بندار ۳۳ سال است فرهنگی است. هنوز هم معلمی را در قالب مدیریت مدرسه ادامه می‌دهد. زمانی که دخترانش پیشنهاد تأسیس یک مدرسه را می‌دادند، پدرشان هنوز زنده بود. عقل‌ها را که یک کاسه کردند، متوجه شدند مادر سال‌ها سابقه معلمی دارد، فائزه مدرک دانشگاهی دارد و فاطمه غرق در دنیای هنر است و چند سالی هم در مدارس غیر انتفاعی کار کرده است. از سوی دیگر، پدر به کارهای فنی وارد بود و به اعضای شغلش که کارگاه صنایع چوبی داشت، می‌توانست در ساخت وسایل و دکوراسیون کمک حال خانواده باشد. این شد که گروه آن‌ها جور شد، اما کار که نزدیک به مراحل اجرایی مجوز رسید، عمر پدر کفاف نداد و در سال ۹۶ از دنیا رفت. مادر مانده بود و سرپرستی این گروه که یکی از اعضای اصلی‌اش را از دست داده بود.

او بعد از فوت همسرش، باز هم به پیشنهاد بچه‌هایش بی‌اعتنا نماند. با اینکه از نظر مالی سرمایه چندانی برای شروع کار نداشست، معتقد بود روحیه خستگی‌ناپذیری که دارد، او را از انجام کاری پشیمان یا دل‌سرد نمی‌کند. «یکی دو سال بعد از فوت همسرم پیگیر مجوز تأسیس مدرسه غیردولتی شدم. امکان خرید یا اجاره ملک برای مدرسه را نداشتم. تصمیم گرفتیم خانه خودمان را به مدرسه تبدیل کنیم. سال ۹۸ توانستم مجوز را دریافت کنم و یک سال با همه سختی‌ها و مشکلات موجود در مدرسه زندگی کردیم.»

کار جمعی، خاصیت خانواده

در خانواده او بیش از هر چیز، خاصیت جمعی کار کردن آن‌ها جذاب است زیرا بارها دیده‌ایم که بعضی افراد حتی وقتی هم‌خون هم هستند یا یکدیگر سازگار نیستند. حتی اگر راهشان یکی باشد، به‌ناچار آن را موازی هم ادامه می‌دهند، اما نقطه اشتراک این خانواده همین است که سواری هم نیستند. مادر خانواده معتقد است همیشه رسم نظر دادن و مشورت میان خانواده چهار نفره آن‌ها مرسوم بوده است. «هنوز هم همین‌طور است. گاهی فاطمه مشغول کشیدن چهره است و من از دید یک مخاطب، ایراد یا زیبایی کار او را می‌گویم. هیچ‌وقت این‌طور نبوده است که با خود بگویم من در این کار سر رشته ندارم پس نظر نمی‌دهم یا چنین نبوده است که فاطمه برای نظر ما ارزشی قائل نباشد. به مرور زمان، به این نتیجه رسیدیم که باید کنار هم باشیم زیرا این‌گونه خیلی از مشکلات حل می‌شود.»

پدر خانواده اهل هنر بود و زمانی که می‌دید دخترانش هم مجذوب هنر هستند، به همسرش می‌گفت این خصوصیت هنردوستی بچه‌ها به من رفته است. مادر هنر خاصی را دنبال نکرد، اما همیشه دوق هنری با خود به همراه داشت و دارد. «سال‌ها در مدارس مختلف معاون پرورشی بودم. همین موضوع موجب شده است که نگاه هنری به فضا و امور دارم.»

بانو بندار مانند بسیاری از پدران و مادران این سرزمین دوست داشت بچه‌هایش پزشکی یا مهندس شوند زیرا سال‌هاست فرضیه‌ای میان مردم جا افتاده است که فقط آن‌هایی که تحصیلات دانشگاهی دارند و برای کار در جایی استخدام می‌شوند طعم رضایت از زندگی را می‌چشند. به همین دلیل، او با تحصیلات اکادمیک در

در خانواده او بیش از هر چیز، خاصیت جمعی کار کردن آن‌ها جذاب است زیرا بارها دیده‌ایم که بعضی افراد حتی وقتی هم‌خون هم هستند یا یکدیگر سازگار نیستند. حتی اگر راهشان یکی باشد، به‌ناچار آن را موازی هم ادامه می‌دهند، اما نقطه اشتراک این خانواده همین است که سواری هم نیستند. مادر خانواده معتقد است همیشه رسم نظر دادن و مشورت میان خانواده چهار نفره آن‌ها مرسوم بوده است. «هنوز هم همین‌طور است. گاهی فاطمه مشغول کشیدن چهره است و من از دید یک مخاطب، ایراد یا زیبایی کار او را می‌گویم. هیچ‌وقت این‌طور نبوده است که با خود بگویم من در این کار سر رشته ندارم پس نظر نمی‌دهم یا چنین نبوده است که فاطمه برای نظر ما ارزشی قائل نباشد. به مرور زمان، به این نتیجه رسیدیم که باید کنار هم باشیم زیرا این‌گونه خیلی از مشکلات حل می‌شود.»

پدر خانواده اهل هنر بود و زمانی که می‌دید دخترانش هم مجذوب هنر هستند، به همسرش می‌گفت این خصوصیت هنردوستی بچه‌ها به من رفته است. مادر هنر خاصی را دنبال نکرد، اما همیشه دوق هنری با خود به همراه داشت و دارد. «سال‌ها در مدارس مختلف معاون پرورشی بودم. همین موضوع موجب شده است که نگاه هنری به فضا و امور دارم.»



ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب‌امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیرمسئول و سردبیر:
سید هادی فیاضی
مسئول ضمیمه
حمیده وحیدی

همسر شهید نواب صفوی آسمانی شد

در چهارمین روز از ماه مبارک رمضان، بانو نیره احتشام‌رضوی، همسر شهید سید مجتبی نواب صفوی، پس از تحمل یک دوره بیماری، به همسر شهیدش پیوست. مرحوم احتشام رضوی از نوجوانی و پیش از انقلاب (پدرش یکی از رهبران قیام‌علیه رضاشاه بود) تا بعد از ازدواج، همراه و هم‌صدای مبارزات همسر نامدارش، علیه رژیم پهلوی فعالیت می‌کرد.